

در پرتو لحظه‌ی کنونی "سوری" سقوط دیکتاتوری لزوماً به آزادی نمی‌انجامد!

ناصر برین

پروسه‌ی مبارزات ضداستبدادی - طبقاتی کشورهای شمال آفریقا و به‌ویژه منطقه‌ی عربی خاورمیانه، فرایندی را متحمل گردیده که به چیزی غیر از آشوب‌زدگی در محیط امنیتی نیانجامیده و تحت تأثیر مؤلفه‌های ایدئولوژیکی - ساختاری از یکسو، و نقش و مداخله‌گری قدرت‌های بزرگ از سوی دیگر، به بازتولید مکرر واپس‌گرایی سرانجام یافته است.

"بهار عربی" نیروی محرک حرکتی گردید که از بیداری تونس آغاز و با چشم‌اندازهای مختلف، منجر به انتفاضه (قیام) در بخش اعظم کشورهای عربی شد و تداوم آن بسیاری از کشورهای شمال آفریقا را دربرگرفت تا شاید که بتواند به‌رفع موانع روند جهانی‌شدن در این سرزمین‌ها منجر گردد. این حرکات ریشه در مطالبات اقتصادی داشته و متأثر از بحران نیروی کار اجتماعی جوانانی بوده است که در انشقاق میان طبقه‌ی متوسط و کارگر، محیط سیاسی - اجتماعی نوینی را شکل بخشیده و خواهان هویت جدید در زندگی خود می‌باشند. گرهموردگی رشد اقتصادی نامتوازن بخشی از نیروهای اجتماعی با جنبش اعتراضی نیروی کار بیکار و وضعیت نامتناسب معیشتی مطالبات طبقاتی - دموکراتیک را به هویت نخست این حرکات تبدیل کرد. از همین‌روی بود که تمامی کشورهای غرب به‌سرعت وارد این دگرگونی گشتند تا سیر روند دگرگونی آن‌را تابع بازار، گسترش و توزیع سرمایه گردانند و چنین بود که اعتراضات توده‌ی مردم به‌واسطه‌ی این مداخلات در آشوب فرورفت. به‌لحاظ تاریخی، شکاف میان جوامع عربی با دولت‌های آن بیشتر برپایه‌ی فقدان مناسبات حداقل دموکراتیک و عدم مشروعیت حاکمیت این دولت‌ها بوده که یا موروثی می‌باشند و یا با کودتا به قدرت رسیده‌اند. درون این خیزش‌ها، هم مبارزات توده‌های مردم عربی بر علیه استبداد حاکم کشورها بیان می‌شد و هم سیاست‌ورزی سرمایه‌متعین می‌گشت. غرب به رهبری آمریکا بلافاصله به حمایت از "بهار عربی" برخاسته و هر یک را در انکشاف به مبارزه‌ی طبقاتی به ضدخود دگر کردند. از آن‌جا که تمامی این کشورها، به‌واسطه‌ی سرکوب‌های طولانی و دیکتاتوری مستبدانه‌ی درازمدت و عدم توسعه‌یافتگی مناسبات تولیدی، فاقد نیروی فروشندگان کار متمرکز، سازمان‌یافته و با آگاهی طبقاتی می‌باشند، با ترغیب و حمایت کشورهای غرب و مرتجع منطقه از نیروهای سنتی - اسلامی، آلترناتیوهای ضدانقلابی به‌سرعت سازمان یافته و مورد حمایت قرار گرفتند و از این طریق به‌دلیل پشتیبانی آمریکا از این جنبش‌ها به‌گونه‌ای، هم فروکاهشی خشم انباشت شده‌ی ضدآمریکایی را به‌همراه آورد و هم/بنداً محل نزاع گروه‌های جهادی را از غرب به داخل سرزمین‌های عربی هدایت نمود. دیگر این‌که سوژه‌ی انقلابی رهبری این حرکت‌های اجتماعی از آن‌جا که سازمان‌یافته و از پایین نبود و از سوی دیگر به‌واسطه‌ی شکست تاریخی ناسیونالیسم به‌ویژه در جنگ شش روزه‌ی ژوئن ۱۹۶۷ که مهمترین جنگ میان اعراب و اسرائیل بود، و همین‌طور همکاری تاریخی تمامی احزاب کمونیست/سوسیالیست این کشورها که در صورت عدم سرکوب، همواره در کنار حکومت‌ها تنفس کرده بودند و به‌این خاطر فاقد اعتبار اجتماعی بودند، ایدئولوژی اسلامی به‌عنوان وزنه‌ی سیاسی، به‌سرعت تحت کنترل گروه‌های اسلامی قرار گرفت و به سمت و سوی منافع گروه‌های ذی‌نفوذ ارتجاعی کشیده شد.

در واقع بعد از رویدادهای ۱۹۶۷ اسلام سیاسی به مثابه یک عنصر موثر هویت بخش و از طرف دیگر به عنوان منبعی برای ایجاد سازمان و تشکیلات و همچنین حکومت مطرح گردید (ناسیونالیسم و علل شکست آن در این مبحث موضوع توجه ما نخواهد بود).

نخست جهان سرمایه تلاش نمود تا الگوی ترکیه را سرمشق این جنبش‌ها قرار دهد تا از این طریق پیوستن آن‌ها را همانند عربستان و دیگر کشورهای اسلامی عربی به جامعه‌ی جهانی و بازار جهانی تسهیل نماید و باز مهم‌تر این‌که به مهار کردن ایدئولوژی جهادی نیز می‌انجامید. اما آنچه که حائز اهمیت می‌باشد، این است که اگرچه دولت‌هایی در جریان بهار عربی سرنگون شدند (همچون لیبی، مصر، تونس و یمن) و یا در جهت سرنگونی آن اقدام گردید (سوریه)، این شرایط نه تنها هیچ‌گونه اختلالی در نظام اقتصاد جهانی ایجاد نکرد، اما توانست، محل منازعه‌ی میان دولت اسرائیل با آن کشورها را که عامل مهمی در حفظ بحران و بنیان رشد جنبش‌های جهادی شمرده می‌شدند را در حالت رکود و ایستا نگه دارد. از جمله محل تقویت و افزایش نفوذ دولت جمهوری اسلامی از طریق جریان‌هایی بود که به گسترش و ماندگاری چنین بحران‌هایی در منطقه تبدیل شده بود. به این ترتیب حذف این دولت‌های عامل حفظ بحران‌های منطقه‌ای، خود یک ضرورتی بود که غرب را به آن ترغیب می‌نمود. ولی از آنجا که نقش متشرعین و نظامیان در مداخله‌ی درون این جنبش‌ها چشمگیر بود، دولت‌های غربی سریعاً به آنان نزدیک شدند.

در فرایند این فراز و نشیب بود که به طور آشکار و در برابر دیدگان مردم به‌پا خاسته برای آزادی و نان، بهار عربی به زمستان گرایید، این دیگر بهار نبود و عربی هم نماند، در مسخ چهره‌ی خیزش، شنیع‌ترین سازش‌ها و مداخله‌ها برای حفظ نظم موجود در این کشورها اتفاق افتاد؛ سنت‌گرایان و "سکولار"ها برای احراز قدرت با هم ساختند. سرانجام، بهار عربی سوریه به‌گونه‌ای واپسین تحرک در خیزش "بهار عربی" بود که به وقوع پیوست و اندوه‌بارترین صفحات این خیزش را به ثبت رسانید.

برای درک تاریخ معاصر سوریه و زمینه‌های تاریخی رخداد خیزش توده‌های مردم در آنجا، بایستی نحوه‌ی روش، نگرش و استنتاج از شرایط سوریه را به‌عنوان موضوع نهانی و وجود حقیقتی را در آن به نوعی مفروض دانست و برخلاف گردآوری معلول‌ها برای فهم پدیداری بی‌واسطه‌ی آن خیزش، علت بروز آن‌را مورد بررسی و ارزیابی قرار داد. چنین ارزیابی از آن‌رو ضرورت دارد که این‌جا ماهیت موضوع برخلاف پدیدارهای شبه‌انضمامی موضوع، خود را به سهولت برنمی‌گشاید و چون دلیل ابهام و پوشیدگی چیزها و رویدادها باید به‌گونه‌ای با عزیمت از یک روش ویژه آشکار گردد، به این ترتیب بایستی بتوان با کوشش برای گشودن ساختار امر "موضوع نهان" آن را با یک تلاش انتقادی - دیالکتیکی بازنمایی کرده و با ماهیت‌شناسی هستی آن را عیان نمود. این امر از آن جهت ضرورت می‌یابد که نگرش از موضع "چپ" پیش از آن‌که ماهیت و نقش نیروهای مداخله‌گر در رابطه با تداوم و یا پایان یک خونریزی ضدانسانی را مورد مذاقه‌ی خود قرار دهد، با ایدئولوژی‌زده کردن این مداخله، به نتایج انتزاعی و اراده‌گرایانه از این رخداد رسیده و ناتوانی درک و نقد خود را در منطق میان و بد و بدتر در حمایت و یا عدم حمایت از آن خیزش جستجو می‌کند.

به این ترتیب، درک مجموعه روابط اجتماعی - طبقاتی یک جامعه صرفاً با درنگ فکری و یا با فعالیت سوژه‌ی شناسنده‌ی یک اندیشه‌ورز که با ارادمندی بتواند همانند واقعیت یک موضع انتزاعی آن را کشف نماید، ممکن نیست. تفکیک میان

تصوری از موضوع با مفهوم ماهیت همان موضوع، همواره می‌تواند به‌گونه شناخت بیانجامد که هر کدام نیز در تحقیقاتی به دو پراکسیس متفاوت از هم خواهد انجامید. از همین‌رو است که واقعیت جاری در سوریه به‌عنوان موضوع واقعی، بی‌واسطه با یک روی‌کرد انتزاعی قابل درک نخواهد شد. تداخل جنبشی که محصول کنش‌های سیاسی، تاریخی - طبقاتی آن‌جا آفریده شد و با مداخله‌ی ژئوپلیتیکی قدرت‌های جهانی تأثیرگذار در آن جنبش اجتماعی به‌عنوان یک امر عارضی به انقطاع تداوم حرکتی منجر گردید که حاصل آن به شکست پروسه‌ی آزادی‌خواهانه مردم سوریه انجامیده است. به‌این ترتیب، نیروهای مداخله‌گر درگیر در آن‌جا که به‌عنوان صورت‌های پدیدار واقعیت که به‌مثابه مجموعه‌ای از تصورات نگریسته می‌شوند، در شکل پدیداری خود نسبت به پیوندهای درونی جامعه کاملاً بیگانه بودند، اما به مرور و با گرفتن نقش اصلی تحولات وضعیت موجود در آن، چنان شرایطی از وضعیت پیچیده پدید آمد که سبب گردید در یک نگرش بی‌واسطه و با تفکر رایج، اوضاع چنان به ادراک درآید که هیچ نشانی از جابجایی میان قانون پدیدارها با هسته‌ی درون‌ذاتی (بالقوه) مفهوم دگرگونی‌های آن جامعه تفاوتی به نظر نرسد.

جامعه‌ای که سراپا درگیر تضاد بود و با اوج‌یابی آن به انقلابی برکشیده شد، در بیرون از پهنه‌ی فعالیت متضاد خود و در تنیدگی پدیده‌ها و مجموعه‌ای از مداخله‌ی قدرت‌های بیرونی به‌مثابه جهان شبه‌انضمامی و با بداهت تمام چنان بازتابی یافت که نیروهای بیرون توانستند بر تضادهای درونی و ذاتی (بالقوه) آن اعمال گردیده و در سایه‌روشن حقیقت و فریب، جهان شبه‌انضمامی بر جهان انضمامی قالب گردد. به‌این ترتیب، تضادهای اساسی جامعه از جانب پدیدارهایی که به گونه‌ای بازنمای ذاتی تضادمندی آن جامعه را بیان می‌کرد در پرده‌ی ابهام فرو رفته و در تخالف ریشه‌ای با دوگانه‌ی واحد متضاد درونی که بر بحران میان کار و سرمایه استوار بود، تضاد درونی را به انحلال بکشاند.

برای بسیاری در میان فریب پدیدار (درگیری و تضادهای قدرت‌های مداخله‌گر باهم) با هسته‌ی درون‌ذاتی مفهوم جنبش اجتماعی - طبقاتی جامعه‌ی سوریه، چنین فهمیده شد که صورت راستین میان تضادهای "شبه‌انضمامی" (دوگانه‌ی واحد) جهان بیرون (تضادهای میان محور عربی - غربی با محور ایران - روسیه) با تضادهای درون‌ذاتی خود جامعه به همان اندازه واقعی است که در واقعیت جلوه‌گر می‌شود. اکنون تمام بررسی‌ها و ارزیابی و ظاهراً شناخت از نیروهای متضاد درون جامعه خود را بی‌واسطه و اکثراً در تضاد با ذات پوشیده نشان می‌دهد. به این سبب بایستی برای پی بردن به تفاوت میان تضادهای بیرونی با تضادهایی که به انقلاب در سوریه انجامید، بتوان چنان تفکیکی قایل شد که این پوشیدگی را بازگشود. در بسیاری از تحلیل‌ها چنان می‌نماید که با یک جامعه انتزاعی و بیگانه با مبارزه‌ی طبقاتی سر و کار هست که تمامی رویدادهای آن فقط برای حل تضادها و غلبه بر اختلافات میان دولت‌ها آغاز گردیده است.

بنابراین، ابتدا و ناگزیر اساس درک مفهومی نیروهای متضاد درون جامعه اهمیت می‌یابد که به‌عنوان خود موضوع در درجه‌ی نخست قرار گیرد. یعنی که برای درک موضوع، شناخت ساختار آن نیروهایی مهم است، همچنین درک پیوستگی ساختار یگانه‌ی موضوع به دوگانه‌ی واحد (مفهوم و انتزاع) بایستی آن چنان منفک گردد که آن‌را به‌عنوان خصلت ذاتی شناختن تشکیل دهد. در غیر این صورت عمل بی‌واسطه‌ی هر تحلیل‌گری و تفکر رایج درباره‌ی آن و یا هر موضوعی به همین صورت، به متفکر این امکان را خواهد داد که خود را با تصور آشنایی به امور در مرکز آن موضوع به‌جا آورده و نسبت به ماهیت آن موضوع اظهار شناخت نماید. چنین است که در میان انبوهی از تحلیل‌ها و نگرش‌ها نسبت به امور

جامعه‌ی سوریه، پدیده‌های شبه‌انضمامی نقش انضمامی درون‌ذاتی به‌خود گرفته، و اساس مبارزه‌ی طبقاتی به انحلال رفته و قلب ماهیت می‌شود و جامعه‌ای را که سراپا درگیر تضاد بوده هیچ معمایی جز بدی و یا بدتری یکی از نیروهای مداخله‌گر نسبت به آن را تعیین نمی‌کند و هیچ گامی در جابجایی برخی از جنبه‌های پیداری که پاره‌گونه‌ای از کلیت هستی را دارا است که سرانجام اشکال ایدئولوژیک به‌خود می‌گیرد، به پراکسیس نمی‌انجامد. اکنون موضوع چنان به فروگاهی کشیده شده است که اولویت نگرش آن‌جا قرار می‌گیرد که؛ سوژه‌ی شناسا یا "پوتینست" بوده و یا هوادار غرب می‌باشد.

برای شناخت دیالکتیک دوگانه‌ی واحد متضاد جامعه‌ی سوریه، نمی‌توان دیالکتیک را از بیرون بر شناخت آن جامعه وارد کرد. برای دست‌یافتن به فرایندهای تحول آن، از یکسو ضرورت شناخت دوگانگی جامعه‌ی سوریه که مبتنی بر تضاد میان فروشندگان نیروی کار با دولت و طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم آن‌جا است لازم می‌باشد، از سوی دیگر پی بردن به موانع تاریخی عدم رفع ریشه‌های انضمامی بر جای مانده از شکل‌گیری ساختار آن جامعه که بر تضادهای آن افزوده شده، تا در نقطه‌ی عطف خود به انقلاب بیانجامد، اما به پیچیدگی درک اوضاع آن جامعه منجر گشته است. به این‌سان، توضیح و تحلیل این وضعیت پیچیده، مستلزم تفکیک میان شبه‌دوگانگی انضمامی (فرعی یا «جهان نمود») می‌باشد که این‌جا با ورود نیروهای مداخله‌گر به‌عنوان تضاد میان دولت با محور "عربی - غربی" و قرار گرفتن محور روسیه - ایران در جانب دولت پدید آمده است. در هم‌شکنی شبه‌دوگانگی انضمامی با واقعیت مشخص به‌مثابه تضاد میان طبقات اجتماعی که به مبارزه‌ی طبقاتی منجر گردید آن پوسته‌ای است که با شکستن آن، روش دگر دیسه کردن انقلابی که تغییر ماهیت یافت روشن می‌گردد، به این‌گونه برای آن که بتوان واقعیت را انقلابی توضیح داد باید خود واقعیت پای در زمین مادی پراکسیس انقلابی به‌نهد.

تحت چنین نگرشی است که جهان واقعی را در صورت زودده شدن از ناواقعیات که با پدیده‌های شبه‌انضمامی پوشانیده و به تثبیت کشیده شده است، می‌توان واقعیت‌پذیر کرد که در آن صورت به یک جهان پراکسیس انسانی تبدیل می‌شود و آنجا است که حقیقت روی می‌دهد. به این ترتیب، رسوخ به موضوع مهمی که نه تنها منطقه بلکه جهان را در خود فرو برده تنها از راه یک تحلیل درخورد و با عنوان موضوع چیزی که متفرد و به صورت یک تمامیت دریافت می‌شود نمی‌توان عیان و آشکار کرد؛ بلکه به‌مثابه بازتولید فکری واقعیت که بر یک دید تاریخی متکی است در مقابل روش فروگاهی که مبتنی بر تمرکز روی نیروهای بیرونی قرار دارد، قابل توضیح خواهد بود. این شناخت قوانینی است که تضادمندی درونی خود موضوع پایه‌ی حرکت آن را ایجاد می‌کند و آغازگاه پژوهشی است که به‌لحاظ صوری در نخستین گام حرکت آشکار نبود.

شرایط تاریخی

جوامع عربی خاورمیانه که سده‌های متمادی (به مدت ۴۰۰ سال) زیر سیطره‌ی امپراتوری عثمانی قرار داشت. بعد از فروپاشی این قدرت فرتوت قهقرایی، تحت سیاست کشورسازی استعماری جهانی غرب، با سلطه‌ی استعماری فرانسه بر سوریه و لبنان و قدرت برتر انگلیس بر عربستان، اردن و جنوب حوزه‌ی خلیج فارس، ابتدا به‌چیزی غیر از عامل همبستگی "عربیت" نیاانجامید. دستگاه دولتی نه تنها در سوریه بلکه در بیشتر کشورهای عربی به صورت حاکمیت قومی - دودمانی غلبه یافته و از این طریق به دولت - ملت سازی پرداخته شده است که این چنین ساختاری یکی از مهم‌ترین موانع توسعه‌یابی این جوامع می‌باشد که دگرگونی چنین ساختار سیاسی - اجتماعی به تحولی رادیکال نیاز دارد.

سرزمین سوریه به چندین بخش تقسیم گردید: "دولت‌های حلب و دمشق - که از استان‌های سابق امپراتوری عثمانی به‌وجود آمدند - از سوی حاکمان محلی اداره می‌شدند و مورد حمایت مشاوران فرانسوی بودند. دولت حلب مشتمل بر استان اسکندرون و تا حدودی منطقه‌ی شمال شرقی اطراف «دیرالزور» بود در حالی که دمشق مشتمل بر مناطق حمص، حما و جبل دوروز بود. مناطق کوهستانی پشت لاذقیه با جمعیت زیاد علوی و با حمایت سنگین فرانسوی‌ها به یک رژیم اداری خاص تبدیل شد و اعلام دولت شدن نمود. با این حال، قبایل پراکنده‌ی سوریه به‌ویژه قبایل دورافتاده‌ی شمال شرق زیر حاکمیت نظامی بدوی‌های فرانسوی قرار گرفتند. بعدها در سال ۱۹۲۲ «فدراسیون سوریه» از دولت‌های حلب، دمشق و علوی‌ها تشکیل شد در حالی‌که «جبل دوروز» به‌عنوان واحد مستقلی زیر حمایت فرانسه اعلام و استاندار و پارلمان منتخب خاص خود را هم دارا شد. در پایان سال ۱۹۲۴ فدراسیون سوریه منحل و به جای آن «دولت سوریه» متشکل از دولت‌های دمشق و حلب با استان اسکندرون به استثنای دولت علوی‌ها تشکیل گردید. به سال ۱۹۳۶ بود که دولت‌های علوی و جبل دوروز رسماً به سوریه پیوستند.^(۱) از آنجا که این منطقه ترکیبی از جمعیت‌های ناهمگون فرقه‌ای بود، به‌این ترتیب عوامل ایدئولوژیکی نیز به‌سرعت زمینه‌ی رشدیافته که با دولت‌سازی اسرائیل حدت و شدت این تقابل خصمانه‌تر نیز گردید. همچنین متأثر از زیربنای عمیقاً فرهنگی - ایدئولوژیکی خیزش‌های اسلامی، عامل و زمینه‌ساز هویت "امت اسلامی" به مرور بر هویت عربیت نیز افزوده شده و ناسیونالیسم اسلامی چهره‌ی عمومی پیدا نمود.

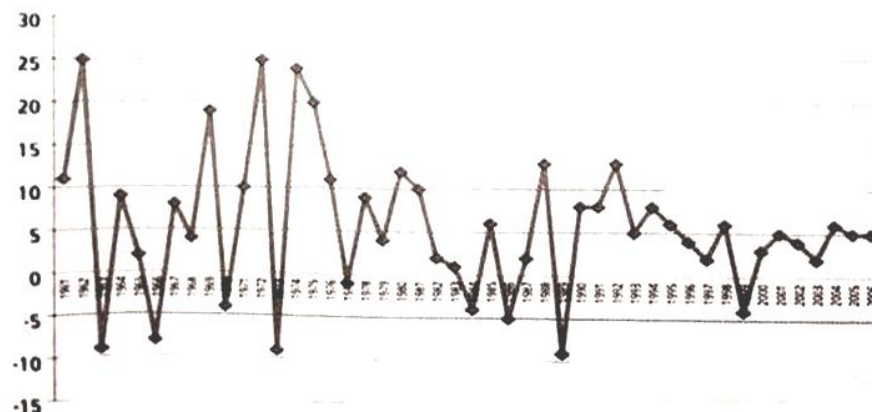
بعد از پایان جنگ جهانی دوم و قطب‌بندی سیاسی - امنیتی جهان به اردوگاه غرب و شرق، منطقه‌ی خاورمیانه همچنین به یکی از پرمناقشه‌ترین و مخاصمه‌آمیزترین حوزه‌های تعارض میان غرب و شرق تبدیل گردید. اما ظهور قدرت بلامنازع آمریکا بر صحنه‌ی جهانی بعد از جنگ و تبدیل سوخت فسیلی (نفت و گاز) به استراتژیک‌ترین مصرف صنعتی و عامل نخست اقتصاد جهانی و همین‌طور احتمال نفوذ "اتحاد جماهیر شوروی" در چنین منطقه‌ی مهم ذخیره بی‌پایان انرژی، آنجا را به‌منطقه‌ی مهم ژئوپولیتیکی تحت نفوذ غرب تبدیل نمود. با تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸ و هم‌زمان پدیداری جنبش‌های رهایی‌بخش از شمال آفریقا تا قلب خاورمیانه، این منطقه به دو حوزه‌ی تحت نفوذ دولت‌های محافظه‌کار غرب‌گرا و ناسیونالیست متمایل به شرق و همچنین ایجاد اتحادیه‌های نظامی تقسیم گردید. نتیجه‌ی سیاسی چنین ساختارهای کشوری، دولت‌هایی شدند که این منطقه را به کودتاخیزترین صحنه‌ی امنیتی جهان تبدیل نمود.

در فاصله‌ی میان سال‌های ۶۸ - ۱۹۴۶ سوریه کودتاخیزترین کشور جهان می‌باشد، به‌طوری‌که در فاصله‌ی این سال‌ها ۵۱ کودتا در این کشور رخ داده است. آخرین کودتا توسط سرلشکر نیروی هوایی حافظ الاسد (۱۹۳۰ - ۲۰۰۰) یکی از رهبران جناحی حزب "بعث"^(۲) روی داد. این تغییر در نتیجه‌ی جنبش ۲۳ فوریه ۱۹۶۶ اتفاق افتاد که از آن به بعد، سوریه را در جبهه‌ی "اتحاد جماهیر شوروی" سابق قرار داد. در این رابطه، پیمان‌های اقتصادی، پروژه‌ی سد فرات، نیروگاه برق و دیگر قراردادهای امنیتی - نظامی با شوروی بسته شد و سرانجام پایگاه‌های نظامی شوروی در بنادر دریای مدیترانه (لاذقیه - طروتس) مستقر گردید. رهبری بلامنازع حافظ اسد تا مرگ وی همراه با فراز و نشیب‌های اجتماعی و همواره با سرکوب ادامه یافت و در سال ۲۰۰۰ به فرزندش بشار اسد انتقال داده شد.

حزب "بعث" با گرایش "سوسیالیستی" که از حدود نیم سده تاکنون بر جامعه‌ی سوریه حکم رانده است، به‌مرور به حزبی شبه‌راسیست، به‌خصوص در ارتباط با کردها، و تا اندازه‌ای حزبی با بنیان دینی تبدیل شد که به صورت امتیاز فکری و با

هژمونی سیاسی - کاری - تجاری در مناسبات اجتماعی شمرده گردید. تلاش حزب این بود که جامعه را وارد "ایدئولوژی/دین" خود سازد، برخلاف ادعایی که بشار اسد از سکولاریسم برای آزادی سازی جامعه از یک دین نهادینه داشت. ایدئولوژی حزب بعث و عملکرد اجتماعی آن که برای پیشرفت و توسعه بر مسند حکومت قرار گرفت به تدریج در دام طایفه‌گرایی، عشیره‌ای و رویکردهای سنتی فروغلطید و به تجربه‌ی شکست خورده‌ای با جامعه‌ای فروپاشیده تبدیل گردید.

جمعیت ۸/۷ میلیون نفری آن کشور ظرف ۳۰ سال یعنی از سال ۱۹۸۰ به ۲۳ میلیون نفر در سال ۲۰۱۰ یعنی تقریباً به سه برابر افزایش یافته است که از نظر انسانی ۶۰ درصد آن را نیروی کاملاً جوان تشکیل می‌دهد. اما همین پتانسیل نیروی کار جوان با عدم وجود محرکه‌های جذب، تهدیدی مهمی برای دولت بود. در چنین فاصله‌ای و تحت شرایط روند نزولی نرخ رشد اقتصادی در آن کشور که پیش‌تر با نرخ رشد مواجه شده بود، با افزایش بیکاری و وجود تبعیض اجتماعی - سیاسی در نظام اداری و استخدامی کشور به دلیل غلبه‌ی اقلیت قومی - مذهبی بر اکثریت اجتماعی جامعه که از نظر اقتصادی بیشترین امتیازها را افراد نزدیک به قدرت دریافت نموده و اکثریت جامعه رنج بسیار بیشتری از بیکاری، فقر و عدم اشتغال را متحمل می‌گردیدند، زمینه‌های اعتراضی جامعه فراهم گشت. در واقع براساس داده‌های آماری صندوق جهانی پول، جامعه‌ی سوریه با تولید ناخالص داخلی سالانه کمتر از ۶۰ میلیارد دلار در ردیف فقیرترین کشورها و در رده‌ی ۱۱۶ قرار داشت. به این ترتیب، با توجه به ساختار سیاست حکومت اقلیت آن کشور بر جامعه که بر پایه‌ی تبعیض بر علیه اکثریت جامعه استقرار یافته، حس محرومیت با اعتراضات اقتصادی و خشم اکثریت محروم در هم آمیخت تا از سد حاکمیتی که عامل چنین شرایطی بود عبور نماید.



صندوق جهانی پول - نرخ رشد اقتصادی سوریه از ۱۹۶۱ تا ۲۰۰۶

بحران همزاد توسعه

عروج نیروهای جدید اجتماعی و طبقات شهری نوظهور به واسطه‌ی تحولات اجتماعی - اقتصادی و ورود عوامل توسعه‌دهنده‌ی سرمایه و هم‌زمان موانع متعدد امکانات توسعه، بحران را وارد تمامی عرصه‌های اجتماعی سوریه نمود. واضح است که توزیع سرمایه فقط در حوزه‌ی تولید برای انباشت باقی نمی‌ماند، بلکه در پس این انتقال، تغییر شیوه‌ی زندگی و زیست جامعه را به یک اصل تبدیل نموده و آن را مایل به خروج از زندگی متحجر و پیوستن به روند متعارف در سطح

جهانی می‌گرداند، یعنی مسکن مناسب، غذای کافی، آموزش و بهداشت رایگان، محیط کار مناسب، تأمینات اجتماعی، کار شایسته، دوران بازنشستگی با تضمین حقوق مکفی، که تمامی این‌ها به رشد و ارتقاء آگاهی اجتماعی و طبقاتی از شرایط خواهد می‌انجامد. به‌دنبال این الزامات زیستی، مبارزه‌ی طبقاتی ضرورت‌های بدیهی خود را برجسته‌تر می‌سازد. تنها بخش نخست این الزامات برای تحقق‌یابی خود، نیازمند تغییرات رادیکال در مناسبات میان قدرت سیاسی - طبقاتی حاکم با طبقات اجتماعی است. لازمه‌ی این تغییرات بایستی در چگونگی توزیع سرمایه اتفاق می‌افتد که تضادمندی طبقات مانع چنین مبادله‌ی دمکراتیکی می‌باشد. اما از آن‌جا که در سوریه نیز انباشت سرمایه برای تداوم خویش‌ناگزیر از افزودن بر خود است و آن نیز در مبادله‌ی با نیروی کار ارزان به‌عنوان کالا اهمیت می‌یابد، توزیع به نابرابری افزون‌تری می‌گراید. کالای عرضه شده، تقاضای مؤثر دریافت نمی‌دارد و اقتصاد در چنین روالی ظرفیت‌های جذب را نمی‌یابد. سرمایه در چنین آشوبی به‌دنبال راه‌حلهایی سهل، بازگشت سریع‌تر را برمی‌گزیند که آن نیز در حوزه‌ی بازارهای مالی و پولی یافت می‌شود. پول، پول می‌آفریند، اما نه بدون دست‌یافت به ارزش اضافی و سود. در حوزه‌های مالی و پولی، سود حاصل، پایه‌ی واقعی ندارد. به‌این ترتیب، گریز سرمایه همچون غالب کشورهای درون‌گسیخته‌ی ساختاری، به‌جای بخش تولیدی به بخش‌های غیرمولد سرمایه و در حقیقت صنعت‌زدایی از روابط تولیدی بوده که به بیکاری و یا کار کاذب در این کشور انجامید. تحت چنین شرایطی، چرخه‌ی تولید قطب‌بندی شده و تراکم سرمایه‌ی مالی در جایگاه‌هایی از تولید و عدم توزیع سرمایه در مناطق دیگر حتی با وجود نیروی کار ارزان به‌وجود آمد. نتیجه‌ی این چرخه‌ی تغییر انباشت و انباشت خواسته‌ها در مدت زمان طولانی همراه با انباشت بیکاری و فقر در سطح گسترده به قطبی‌شدن جامعه انجامید که اینک درصد مزمن بیکاری را نه تنها در جوامع پیشرفته‌ی صنعتی دامن زده، بلکه در جوامع چندان توسعه‌نیافته و ناتوان از امکان توسعه نیز به‌شدت پدیدار ساخته است.

تحت چنین شرایطی از شکل‌گیری ماهیت بحران، طغیان و آشوب و قیام، یعنی "بهار عربی" به خصلت عمومی جوامع عربی و سوریه تبدیل گردید و خیزشی با شعار "آزادی را می‌پذیریم، سرکوب را نه" آغاز گشت؛ حتی روحانیان مسیحی نیز رهروان خود را در جهت "انقلاب" تهییج نموده و به صف حمایت از انقلاب درآوردند. دوروزی‌ها، علوی‌ها و کُردها در تمامی مناطق سوریه دوشادوش هم به صفوف اعتراض پیوستند. حرکات ضددولتی قهرآمیز و جنگ داخلی سوریه با اهداف بسیار مختلف و حتی متضاد، تحت چنین زمینه‌های تاریخی آغاز گشت. جنگی که نه تنها تمام جامعه را در خود بلعد، بلکه به جنگی تمام عیار نیابتی از جانب دولت‌های قدرت‌مند مداخله‌گر جهانی و منطقه‌ای بدل گردید. گروه‌های نیابتی آلترناتیو با کین‌جویی، فرقه‌گرایی و سلفیسم به سرعت در سوریه سازمان یافت؛ گروه‌های تروریستی "داعش" [دولت اسلامی عراق و شام]، "جبهه النصره" و "ارتش آزاد سوریه" بزرگ‌ترین و نیرومندترین جریان‌های بودند که با تمامی اختلافات خود در واقع به نیابت از دولت‌ها و قدرت‌های منطقه و جهانی هم‌پیمان شده و در برابر رژیم حاکم بر سوریه به سرعت تجهیز و تسلیح شدند. قدرت‌هایی که با هدف بیرون کردن رقبای از میدان و سهم بردن بیشتر از منابع و ذخایر منطقه و استثمار نیروی کار در صورت استقرار حاکمیت مورد حمایت آن‌ها است؛ به گفته‌ی "آدونیس" (علی احمدسعد) شاعر و نویسنده‌ی سوریه در رابطه‌ی میان مخالفین با بشار اسد: "سیاستی که دو اسب بهشت و جهنم آن را می‌کشند، ضرورتاً به

خشونت و سیاست‌های انحصارگرایانه منجر خواهد شد". این سرنوشت جهان معاصر عربی است که تراژدی‌های گذشته را تکرار نماید.

اما، مداخله‌ی آمریکا و تدارک آن به پیش از جنگ داخلی سوریه و به سال ۲۰۱۱ و با سیاست حمایت تسلیحاتی از گروه‌های مختلف اپوزیسیون مربوط می‌شود. آمریکا از سال ۲۰۱۴ و با تشکیل یک ائتلاف جهانی بر علیه بشار اسد و به اصطلاح "باراک اوباما"، رهبری این جنگ بر علیه تروریسم را برای "ده سال" جنگ بر عهده گرفت که به تدریج و با ورود به حمایت هوایی از پیشمرگان روژوا، به‌طور مستقیم در مناطق شمال سوریه (روژاوا) مستقر گردیده است.

داعش در زمره‌ی مهم‌ترین جریانی درآمد که به گونه‌ای خود را دولت بر شمرده؛ جریانی با ترکیبی از "القاعده" که رهبری ایدئولوژیک آن را "ابوبکر البغدادی" (از اعضای القاعده‌ی عراق) و همچنین بخشی از نظامیان "حزب بعث"، "سمیر عبدالمحمد الخلیفای" سرهنگ سرویس اطلاعاتی صدام حسین و ژنرال "عزت ابراهیم الدوری" (که چندی پیش در درگیری کشته شد) بر عهده گرفته، به‌شمار می‌آیند. در فرایند چنین قطب‌بندی و تقابل ارتجاع منطقه در سوریه میان رژیم‌های عربستان، ترکیه، جمهوری اسلامی و نقش جهان غرب به رهبری آمریکا - اروپا و ورود بعدی روسیه به این تخصم بود که مصیبت وحشت‌آوری بر مردم آن سرزمین تحمیل شد، که هنوز هم چشم‌انداز روشنی برای پایان آن در تصور نمی‌گنجد.

اما زبان جنگ، جوانان بسیاری را با گرایشات اسلامی که اینک به هویت آرمانی آنان تبدیل شده از سرتاسر جهان و به‌ویژه کشورهای بحران‌زده سرمایه‌داری متروپل نظیر بلژیک و فرانسه که نسلی از جوانان جهان عرب مقیم آن‌جا را که محیط کثیف زندگی انگلی و بیکاری به حاشیه رانده و حقارت‌های نژادپرستانه با شخصیت‌زدایی هویت انسانی آنان را به چالش گرفته بود، پنهان و آشکار و تحت هدایت دولت‌های مداخله‌گر و سازمانده‌ی شده به جبهه‌های جنگ سوریه روانه کرد. در چنین جنگی به‌عنوان کانتکتست اجتماعی، "کیستی انسان" به پرسش هویت‌گرایان اسلامی در ماهیت‌شناسی تبدیل شد. آن‌جا که کشتن دشمن آزاد اعلام می‌گردد، همه دشمن تلقی شده و کشتن انسان تحت هر شرایطی مجاز شمرده شد، بر همین اساس است که کشتارهای عمومی فجیع نه تنها در منطقه‌ی جنگی بر علیه شهروندان، بلکه حتی بدون هیچ واژه‌ای در دیگر شهرهای جهان؛ از جمله مراکز عمومی، رستوران‌ها، استادیوم ورزشی، تأثرها و کنسرت‌ها برای تروریست‌ها یک عملیات جنگی به‌شمار آمده است. سرزمین‌های عربی که اغلب هویت سیاسی - تاریخی خود را توسط قدرت‌های استعماری دریافت کرده‌اند، نیروهای متخاصم ایدئولوژیک جهادپست در نخستین رویکرد به هویت‌زدایی و تصفیه قومی - فرهنگی از ساکنین آن قلمروها می‌پردازند. به‌همین خاطر، داعش درصدد بر ساختن یک جامعه خالص با هویت سلفی بوده و هر جایی را که تسخیر نموده، بی‌درنگ با قتل‌عام درصدد هویت‌زدایی از عناصر تاریخی - بومی و غیراسلامی آن مناطق برآمده است.

اما داعش در مناطق تحت اشغال و کنترل خویش به‌عنوان "دولت"، مشروعیت خود را از جهان سرمایه‌داری متروپل و توسط رسانه‌های آنان دریافته، زیرا که قلمرو تحت اشغال آنان به‌عنوان مناطق آزاد شمرده شده است. چنین بود که داعش به سهولت و با حمایت لجستیکی - تسلیحاتی محور "عربی - غربی" و در مواردی دولت "اقلیم کردستان" توانست مهم‌ترین شهرهای سوریه و عراق را در کوتاه‌ترین زمان به تصرف خود درآورده و حکومت خویش را اعلام نماید.

اینک مصداق عینی "جنگ همه بر علیه همه" و نقش آخرالزمانی اسلام در وحدت با صلیبیون در جریان جنگ داخلی در سوریه، میان گروه‌ها و دولت‌های درگیر چنان سیالیتی به وجود آورده که به‌گونه‌ای دست جهادی دولت ترکیه و دیگر

کشورهای محور عربی را برای هرگونه بازی آزاد گذاشته است. به این ترتیب شرایط جنگ در سوریه با وجود حواشی گوناگون، به‌طور بین‌المللی و نیابتی معطوف به دو جبهه‌ی قطب‌بندی‌شده و معین می‌باشد. از این‌رو بایستی رابطه، نسبت، توازن و جابه‌جایی نیروهای مداخله‌گر در آن را هم‌زمان بررسی و تحلیل کرد.

در شرایطی که جنگ در سوریه به‌گونه‌ای مطابق با امیال آمریکا به بن‌بست کشیده شد تا آرایش سیاسی آن را براساس خواسته‌های خود بیاراید، ورود تمام عیار روسیه به اقتضای منابع نفتی و پایگاه دریایی خویش در حوزه‌ی مدیترانه‌ی شرقی در این مرحله از مناقشه‌ی سوریه، همچنین برای بازتولید قدرت ملی فروخورده خود و بازسازی نقش جهانی‌اش بعد از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم دولتی، تمامی صحنه را دگرگون نماید. این کشور در هم‌پیمانی با جمهوری اسلامی و اتحاد ضمنی با چین، نقش خود را به بازیگر تعیین‌کننده‌ی صحنه‌ی جنگ از دیپلماسی پشت میز به حضور پر قدرت نظامی تبدیل نمود تا هم مانع از ایجاد طرح بزرگ و استراتژیک انتقال گاز و نفت از کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس و از خاک سوریه به اروپا گردد، هم سیاست باخت در لیبی را جبران نماید و هم به دفاع از امنیت داخلی خویش در بیرون از مرزهای روسیه در برابر پدیده‌ای به نام "تحرك نیروهای آشوب‌ساز" که در حوزه‌های گوناگون از منطقه خاورمیانه تا آسیای جنوب غربی و اروپای غربی ظهور یافته، به‌ایفای نقش پردازد. همین‌طور اهمیت استراتژیک ورود روسیه در سوریه، نمادی از اعمال قدرت مؤثر روسیه در برابر تز "مهار جدید" آمریکا (روسیه باید به داخل مرزهای فدراسیون روسیه بازگردد) بوده که برای روس‌ها غیرقابل پذیرش می‌باشد و همچنین شکل بخشیدن به معادلات بین‌المللی و از همه مهم‌تر منطقه‌ی خاورمیانه است. مداخله‌ی آمریکا همراه با هم‌پیمانان خود (محور غربی - عربی) در بحران سوریه برای روسیه تکرار شکست و عقب‌نشینی بود که دولت روسیه با پذیرش قطعنامه‌های شماره‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ در رابطه با لیبی منافع خود را از دست داده بود. بنابراین، ورود روسیه به این جنگ تنها پاسخ مناسبی بود که روسیه در برابر پیشروی‌های پی در پی غرب به رهبری آمریکا در اروپای شرقی می‌توانست انجام دهد.

دولت روسیه واقف بود که اگر در کشورهای حوزه‌ی خاورمیانه شرایطی از سستی و خلاء قدرت مرکزی همانند عراق، لبنان، افغانستان و سوریه رخ دهد، زمینه‌های مناسبی برای ایجاد و گسترش بحران سیاسی - امنیتی بر علیه آن پیش خواهد آمد. به این ترتیب دولت روسیه همچنان به دلیل شرایط جاری در چین و منطقه‌ی قفقاز که بر اساس اطلاعات در حدود بین ۵ تا ۷ هزار نفر از نیروهای مخالف مسلح آن به داعش و گروه‌های مشابه پیوسته‌اند، با وضعیت امنیتی تهدیدکننده روبرو می‌باشد. در تفکر امنیتی روسیه، داعش شامل طیف گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی فدراسیون روسیه، کشورهای حوزه‌ی آسیای مرکزی قفقاز می‌باشد که ضریب امنیتی روسیه را در داخل کشور می‌تواند کاهش دهد. چنین منطقی بود که روسیه را دفاکتو به این نتیجه رسانید تا برای پیش‌گیری از رشد بحران در منطقه و به بهانه‌ی عامل نفوذ ناتو در نزدیکی مرزهای امنیتی خویش به‌مقابله با این بحران پردازد. در واقع سیاست امنیتی به سیاست اقتصادی در روسیه تبدیل می‌گردد. از طرف دیگر همچنین این فرصت نیز برای روسیه به‌وجود آمد که همکاری خود را به مثابه ساز و کار "موازنه‌ی نرم" با بحران امنیتی فرانسه در برابر تروریسم جهادی‌ها به‌گونه‌ای به همکاری استراتژیک میان اروپا و آمریکا - روسیه تبدیل نماید که نشانه‌ای از قدرت‌سازی روسیه در محیط امنیتی و ژئوپلیتیکی را بازتاب داده و همین‌طور روسیه را مطمئن سازد

که واکنش این دولت در برابر ترکیه و مداخله‌اش در سوریه را به حمایت غرب از ترکیه در برابر روسیه تبدیل نخواهد کرد. این فرایند، مدیریت بحران امنیتی روسیه در سوریه و جنگ پیشدستانه در مقابله با گروه‌های سلفی را فراهم نمود. چنین شد که مشروعیت مقابله با جهادیسیم از جانب روسیه به‌عنوان نماد اصلی بحران امنیتی در چارچوب موازنه‌ی "ایده‌ی چندجانبه‌گرایی" پوتین (با هدف توسعه‌ی اقتصادی بر همگرایی با اروپای بزرگ، همکاری و عدم تقابل با آمریکا و از جمله ژاپن، برخلاف تیز "نظام چندقطبی" یوگنی پرماکوف، که هم تجربه نخست‌وزیری و هم وزیر امور خارجه در زمان ریاست جمهوری یلتسین را داشت، و هدف آن به چالش کشیدن و ایجاد تنش با موقعیت برتر آمریکا و دیگر نهادهای غربی بود)، برای هیچ قدرتی قابل حمله نباشد. از همین‌روی است که حمایت ژئوپولیتیک‌ی - استراتژیک‌ی روسیه از دولت بشار اسد زمینه‌ی تحقق چنین فرایندی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. اما در واقع اقدام نظامی روسیه تمامی طرح‌های سیاسی - نظامی و دیپلماسی - ژئوپولیتیک‌ی محور عربی - غربی را دچار تغییرات بنیادی کرد، اگر چه دارای پیامدهایی هم خواهد بود که علاوه بر آثار امنیتی آن در سوریه، فضای امنیت منطقه‌ای خاورمیانه را نیز دربر خواهد گرفت.

همین‌طور حضور بسیار پررنگ و همه‌جانبه‌ی رژیم جمهوری اسلامی در سوریه نیز با انتقال بخشی از بحران داخلی خویش به بیرون، ضمن فعال نگهداشتن هژمونی سپاه پاسداران بر فراز جامعه و حفظ کنترل قهرآمیز آن برای هرگونه حرکات اجتماعی و از سوی دیگر حفظ حوزه‌ی ارتباطی و همپیمانی خویش با "حزب الله" لبنان از طریق خاک سوریه، دفاع از بنیان‌های تمایزات ایدئولوژیک‌ی در حراست از "حرمین" و تداوم خصومت با رژیم اسرائیل برای تأثیرگذاری بر سیاست‌های جناح‌های فلسطینی به شرط بقای رژیم اسد تبدیل شد. اما سیاست حمایت همه‌جانبه‌ی رژیم جمهوری اسلامی از دولت سوریه، چه تأثیراتی بر منافع آن می‌تواند داشته باشد؟

همان‌گونه که دولت‌های مداخله‌گر در این کشمکش با توجه به منافع خویش برای بهره‌گیری از موقعیت و سایر عوامل موثر در راستای راهبردهای خود و برای افزایش نفوذ قدرت خویش در منطقه وارد این مناقشه گشته‌اند. منافع جمهوری اسلامی و نقش آن در جنگ سوریه را نیز بایستی در یک سیاست دوگانه‌ی متفاوت جناح - باندها ملاحظه کرد. جناحی که منافع آن با سیاست درون‌تابی و در راستای گرایش به سیاست‌های غرب در حل بحران اقتصادی - سیاسی که در توسعه‌ی روابط اقتصادی و ورود سرمایه‌های خارجی و پیوستن بدون نقص به بازار جهانی گره می‌خورد. جناحی که منافع آن با برون‌تابی و مداخله در احراز قدرت منطقه‌ای، تقویت هلال شیعی برای تثبیت قدرت مرکز محور آن در منطقه و مداخله‌ی نظامی و از این‌طریق حفظ اهرم‌های اقتصادی در شرایط جنگی تأمین می‌گردد. چنین است که موضوع جنگ سوریه و نقش رژیم جمهوری اسلامی در آن‌جا از دو نگرش کاملاً متضاد در درون حکومت برخوردار می‌باشد. به این ترتیب، موقعیت سوریه در این میان از ویژگی ممتاز و تعیین‌کننده‌ای در حوزه‌ی رقابت میان محور عربی با جمهوری اسلامی نیز برخوردار است. به‌طوری که محور عربی، نفوذ جمهوری اسلامی و تحولات منطقه را در جهت تضعیف منافع خود می‌پندارد و بر آن است که با ساقط کردن نظام حاکم بر سوریه، شرایط را به‌نفع خود دگرگون کرده و با تضعیف محور "مقاومت" [حزب‌الله]، پل ارتباطی میان این دو را قطع نماید، تحت چنین سیاستی است که نزدیکی رژیم‌های عربی با دولت جنایت‌کار اسرائیل را نیز ممکن گردانیده است. شکست سیاست‌های مداخله‌گر ایانه‌ی رژیم جمهوری اسلامی در سوریه به اهمیت جمعی محور عربی

و نقش سیاسی آنان در چگونگی تثبیت موقعیت قدرت‌های غربی توسط شورای همکاری کشورهای خلیج فارس به سرکردگی عربستان و فشار آنان بر دولت جمهوری اسلامی بستگی خواهد داشت.

همین‌طور، در تبیین تلاش‌های چندجانبه‌ی ژئوپلیتیکی ترکیه و نقش مؤثر آن در تعمیق بحران ایجادشده در سوریه را می‌توان در تضعیف و شکستن محور راهبردی رژیم جمهوری اسلامی به‌عنوان رقیب منطقه‌ای دید. سیاست مداخله‌ی دولت ترکیه نیز بیشتر از منظر جلب اتحادیه‌ی اروپا جهت پذیرش در این اتحادیه، همراه با سیاست‌های توسعه‌طلبانه و به‌گونه‌ای الحاق‌گرایانه در مسائل مرزی با سوریه و تغییر شکل حکومتی دولت علوی سوریه و استقرار حکومت سنی مذهب در جهت هم‌سو بودن با اهداف خود و سرانجام در جهت منافع اقتصادی ترکیه و تصرف بازار و اعمال سلطه‌ی اقتصادی در سوریه و از این طریق در کشورهای عربی برشمرده. در واقع اگر ترکیه اینک مجبور به تغییر استراتژی سیاسی در سوریه گشته، مطلقاً ربطی به تغییر علایق و انتخاب شیوه‌های جدید و مواضع نوین به‌خاطر سیاست‌های مدبرانه‌ی دولت اردوغان ندارد، بلکه گرفتار چنان وضعیت بحرانی چندجانبه در قبال شکست استراتژی سیاست‌هایش در سوریه گردیده که به آشفتگی در مناسبات خارجی و شرایط پذیرش این شکست در داخل گردیده به گونه‌ای که شیوه‌ی حکومتی آنرا دچار اختلال کرده است، در نتیجه اردوغان نه تنها بیشتر ناچار به تغییر و جابه‌جایی در داخل دولت خویش گردید (برکناری داووداوغلو نخست‌وزیر)، بلکه به شکست و سازش در برابر دولت روسیه و رژیم جمهوری اسلامی هم تن سپرد. در داخل نیز برای پیش‌گیری از هرگونه اعتراض و احتمال سرنگونی کودتایی به قلع و قمع احتمالی اپوزیسیون فعال خود پرداخته و با گستردن دیکتاتوری فردی با تغییر سیاست پرزیدپال و تهاجمی سرکوب‌گرانه را بر مناطق کُردنشین اعمال نماید. اما تمامی این حمله و عقب‌نشینی‌ها از جانب دولت ترکیه، فقط در برابر نتایج بحرانی است که ریشه در پایه‌های اقتصادی دارد و آنرا در هم‌پیچیده و در آینده نیز دامنه‌ی بیشتری خواهد یافت، به‌طوری که هم‌اکنون براساس آمارهای کمیسیون اقتصادی اروپا، در کم‌ترین زمان بیش از ۱۰ درصد از ارزش پولی ترکیه در برابر ارزهای دیگر کاسته شده است که هیچ ال‌ترناتیو روشنی برای رفع آن در چشم‌انداز موجود نیست و این بحران از یکسو دامنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و از سوی دیگر شدت‌یابی تروریسم جهادپرست‌ها را در آن کشور خواهد گسترانید.

نه تنها کشورهای مداخله‌گر غرب، مرتجع عربی به رهبری عربستان سعودی، ترکیه با حمایت‌های سیاسی و تدارکات لجستیکی و ماشین‌آلات نظامی سریال و سایر امکاناتی که در اختیار نیروهای جهادپرستی قرار دادند، نتوانستند دولتی بر مسند قدرت بنشانند، (این که بعدها آرایش سیاسی در سوریه چگونه خواهد بود و بشار اسد چه سرنوشتی را خواهد یافت موضوع دیگری است). اما این شکست، عاملی برای پدیداری بحران در تمامی این کشورها گردیده و خواهد بود که نمونه‌ی بارز آن از جمله: کسری بودجه، انتشار اوراق بهادار، اخراج‌های وسیع و بحران دست‌مزدهای معوقه و اعتراضات کارگران میهمان از عربستان می‌باشد که می‌تواند به حرکات اعتراضی در این کشورها بیانجامد.

چشم‌انداز بعد از پایان جهادپرست، بازگشت و تثبیت دگرباره‌ی بشار اسد به قدرت، نشان‌گر آن است که این بازگشت قدرت بلامنازع پیشین برای حاکمیت اسد نخواهد بود. اگرچه چیرگی نظامی بشار اسد بر نیروهای اپوزیسیون، شمشیر دولبه‌ای است که هم انتقام‌گیری خونین فرقه‌ای - مذهبی (به‌ویژه بر علیه تسنن) را به‌همراه خواهد داشت و هم از جانب وی برای امتیازدهی قابل چشم‌پوشی نمی‌تواند باشد. برای بازسازی "دولت" و "کشور"، وی ناگزیر رو به‌سوی غرب نیز خواهد

آورد. بنابراین، رژیم اسد بیشتر رژیم توصیه‌ای خواهد بود تا رژیم خودتعیین‌گر، در همین راستا بایستی رابطه و مناسبات سیاسی - اجتماعی خلق کرد با رژیم اسد را نیز ارزیابی نمود. چنین است که نه تنها مطالبات خلق کرد، بلکه مطالبات دیگر نیروهای سیاسی - اجتماعی نیز مطرح خواهد شد.

به این ترتیب در جامعه‌ی سوریه بعد از جنگ نه تنها روح جامعه از حرکت و خیزش باز نخواهد ایستاد، بلکه در واقع این بار نشانه‌های مبارزه‌ی طبقاتی به جای "امت"، اسلام‌گرایی و "خلافت" خط سیر خود را برعکس گذشته باز خواهد یافت. همان‌طور نیز بحث درباره‌ی دموکراسی و رهایی سیاسی برخلاف نگاه "چپ" به شیوه‌ی سابق نمی‌تواند رهایی صرف سیاسی باشد که آن را در وجود "ارتش آزاد سوریه" می‌جست، بلکه آماج رهایی را باید در رهایی از قدرت اجتماعی سرمایه و لغو استثمار نیروی کار قرار دهد.

اما، نقش ورود روسیه در سوریه هنگامی با اهمیت تلقی می‌شود که آن در دگرگونی روند شکست تروریسم اسلامی و در راستای تقویت نیروهای کرد (روژوا) فهمیده شود که به فرایند آتی رشد مبارزه‌ی طبقاتی به جای گسترش امت‌گرایی می‌انجامد. در واقع روسیه بی‌آنکه خود بخواد و نسبت به آن آگاهانه عمل کرده باشد تاریخا به تسریع مبارزه‌ی طبقاتی در سوریه و منطقه کمک نموده، حتی نقش آن در تسریع و شدت‌یابی مبارزه‌ی طبقاتی و تشدید بحران در ترکیه نیز انجامیده است. اما بخش اعظم "چپ" درکی کاملاً وارونه از این تحلیل و ارزیابی دارند و این دریافت را به حساب بتواریگی "شوروی" سابق می‌نهد. همچنین از آنجا که برای چپ، جهت‌نمای شناسای مبارزه‌ی طبقاتی محوریت ضدآمریکاجرایی می‌باشد، بی‌آنکه روند تاریخی استراتژیک جنبش روژوا مد نظر قرار گیرد، حمایت نظامی آمریکا از آن جنبش را در یک درک ساده‌انگارانه، به عامل‌شدگی آن نیرو تعمیم داده و دست از حمایت آن نیرو برداشتنند قبل از آنکه لحظه‌ای به آن اندیشیده باشند که اولاً آمریکا بخاطر روژوا از ترکیه و نیروی متحدش در ناتو دست بر نمی‌دارد و آنرا به نفع یک نیروی ناچیز کرد کنار نمی‌گذارد، دیگر این‌که نیروهای روژوا نیز نمی‌توانند به سهولت تغییر جهت داده و به یک نیرویی همچون "دولت ایلی بارزانی" تبدیل شوند. در این راستا است که عدم درک چنین فرایند پیچیده‌ای، چپ سهل‌انگار و سطحی‌نگر به‌ویژه ایرانی را در گرداب تئوری انتخاب میان "بد و بدتر" (یا پوتینیسم روسی و یا غرب‌گرا) و یا انفعال قرار می‌دهد.

در راستای سیاست‌های منطقه‌ی خاورمیانه، اتحاد تدریجی رژیم جمهوری اسلامی با روسیه را بایستی در فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم دولتی نگریم، به این معنی که نگرش پیشین "نه شرقی" جمهوری اسلامی بر علیه "اتحاد جماهیر شوروی" را تمام‌شده گردانید. همچنین به‌گونه‌ای بروز برخوردهای هم‌سان غرب با جمهوری اسلامی و روسیه، هر دو دولت را در یک تجدیدنظر بر نگرش کلی تاریخی با هم‌دیگر به این ضرورت رفع نقیصه‌ی موجبات تضعیف وادار کرده است، تا بتوانند مناسبات جدیدی را میان خود برقرار سازند. نموده‌ای این رابطه در عضویت مشترک آن‌ها در "سازمان همکاری‌های شانگهای" (Shanghai Cooperation Organisation) در کنار هند و چین به‌عنوان حل مشکلات درونی و بدون مداخله‌ی غرب، ساخت هشت واحد تولید برق هسته‌ای، تقویت بنیه‌ی دفاعی - نظامی، نظر دو کشور در مورد اصلاح نظام نوین جهانی، فرود هواپیماهای جنگی روسیه در همدان و سرانجام همکاری سیاسی - نظامی در سوریه برای رفع تهدیداتی که هر کدام به‌گونه‌ای با آن مواجه هستند، می‌توان دید. از جمله همین همکاری میان دو کشور است که اروپایی‌ها را

علی‌رغم انعقاد "پیمان برجام" از سرعت نزدیکی به جمهوری اسلامی با آمریکا کاملاً روشن نگشته است. خارجی رژیم جمهوری اسلامی با آمریکا کاملاً روشن نگشته است.

به این ترتیب حضور نظامی روسیه در سوریه ضمن آن‌که برای حفظ پایگاه نظامی‌اش در مدیترانه می‌باشد، همچنین تنها فاکتوری است که می‌تواند فاکتور سیاسی را نیز فعال نماید، در غیر این صورت پایانی برای جنگ سوریه نمی‌توان متصور شد. در واقع نقش روسیه در سوریه **سلبی** است تا ایجابی، یعنی روسیه خواهان برقراری یک نظام معین سیاسی نمی‌باشد و تنها از شکل‌گیری یک قدرت تهدیدکننده (ترکیه - عربستانی) ممانعت می‌کند که منطقه‌ی قفقاز جنوبی از این طریق نتواند تهدید امنیتی - ایدئولوژیک ایجاد نماید. این غیرقابل انکار است که جغرافیای سیاسی - نظامی سوریه در سال ۲۰۱۶ بعد از مداخله‌ی روسیه در این منازعه دچار دستخوش تغییرات فاحشی گردیده است. با فعال شدن روسیه و کم‌رنگ شدن سایه‌ی حضور آمریکا و تضعیف ائتلاف نیروهای مخالف اسد، اوضاع سوریه به شدت دگرگون شده است، به طوری که می‌توان نسبت به برقراری صلح و حذف شرّ تروریسم چشم دوخت. شرایطی که تغییر توازن قوا به سود بشار اسد گردیده است.



طرح انتقال گاز و نفت از کشورهای نفت‌خیز به اروپا

اکنون مهم‌ترین تحولات صورت گرفته در منطقه و سوریه را این چنین می‌توان برشمرد:
 نخست: پیروزی‌های نظامی دولت و ارتش سوریه از حالت تدافعی خارج شده که این پدیده‌ی کاملاً جدیدی است و نیروهای اپوزیسیون سوریه و همچنین نیروهای داعش ناگزیر بسیاری از شهرها را ترک گفته‌اند.

دوم: اگرچه نقش فعال روسیه در تحولات سوریه، بر گستره نفوذ این کشور در آینده سوریه آشکارا افزوده است، اما بدون پشتیبانی روسیه این پیشروی‌ها ممکن نبود و جنگ داخلی سوریه بدون هیچ چشم‌اندازی برای پایان آن می‌تواند به دهه‌ها تداوم باید که تأثیر به شدت مخربی را در امر مبارزه‌ی طبقاتی کارگران بر علیه سرمایه بر جای می‌نهد.

فشارهای دیپلماتیک، تحریم و تهدید بر علیه ترکیه از جانب روسیه در سیاست آن دولت نسبت به سوریه تغییراتی جدی در برداشت. به‌گونه‌ای که ترکیه هم اکنون مبارزه با رزمندگان کُرد وابسته به گروه YPG (یگان‌های مدافع خلق) را بر سرنگونی دولت اسد ترجیح می‌دهد. اگرچه حمایت و پشتیبانی آمریکا از رزمندگان کُرد YPG و دیگر نیروهای دمکراتیک سوریه باعث تنش در مناسبات این کشور با ترکیه نیز خواهد شد. همچنین مداخله‌ی برخی دولت‌های عربی را با تردید مواجه ساخته و از فعالیت‌های تشدیدشونده‌ی عربستان سعودی ممانعت به‌عمل آورده است، به‌گونه‌ای که فشار خود را به سوی رژیم جمهوری اسلامی نشانه خواهد رفت و آن می‌تواند به‌کندی مداخله‌ی سیاسی - نظامی آن رژیم در منطقه بیانجامد.

جنبش کمون - کانتون‌های^(۳) (Canton) "روژوا"



خلق کُرد تاکنون ستم‌بارترین فشارهای تاریخی را از جانب دولت‌های منطقه در تاریخ هستی‌شان متحمل گردیده و ریشه‌های تبعیضات اجتماعی و حقوقی بر علیه این خلق چنان ستم‌گرانه بوده که تنها با سیاست آپارتاید قابل قیاس است. به‌همین‌سان، سیاست‌های دولت سوریه بر علیه خلق کُرد نیز با سیاست‌های هویت زدایی ملی - فرهنگی و آسیمیلیاسیون، جابجایی‌های قومی، اشغال زمین‌های کشاورزی و عدم توسعه‌ی اقتصادی در منطق کُردنشین، اسکان اقوام کوچنده‌ی عربی با تغییر نام آن مناطق، غیرقانونی کردن زبان و آئین و مناسک سنتی، فقدان امکانات تحصیلی و درمان، عدم اشتغال دولتی و بسیاری تبعیضات غیرانسانی دیگری که اعمال گردیده است. خلق کُرد از جمله‌ی محروم‌ترین شهروندان تمامی جوامعی که در آنجا اسکان دارند، شمرده می‌شود. درون چنین شرایطی است که مبارزه برای رهایی اقلیمی از طریق مبارزه‌ی مسلحانه بر علیه حکومت‌های مرکزی جز تفکیک‌ناپذیر از تاریخ هستی این خلق در تمامی جغرافیای سیاسی منطقه می‌باشد. کُردها که این‌بار

با تهدید حذف قومی از جانب گروه‌های اسلامی به‌ویژه داعش مواجه گردیدند، برای دفاع از هستی خویش با کمترین امکان و بالاترین جسارت به مقاومت پرداختند. جنبش خودگردان "روژوا" با یگان‌های دفاعی در برابر توحش فوق‌جنایی جهادیسیم "داعش"، چنان حماسه‌آفرین بود که در اوج گمنامی توجه جهانیان را برای حمایت از مقاومت‌شان برانگیخت. اکنون موقعیتی تاریخی برای این خلق در منطقه پیش آمده است که تمام تلاش خود را برای تحقق اهدافش به‌کار گیرد و شواهد گویای آن است که تمامی خلق کرد و در این میان زنان با حضور چشمگیر و با تمام توان وارد عرصه‌های پیکار شده‌اند.

جنبش خلق کرد به‌لحاظ تاریخی نه تنها از جانب دولت سوریه، همچنین ترکیه، جمهوری اسلامی، عراق و به‌طور استراتژیک با یک سیاست مشترک سرکوب مواجه بوده است تا از امکان تشکیل هرگونه "دولت مستقل" کرد پیش‌گیری گردد. این سیاست تاکنون توسط تمامی قدرت‌های جهانی نیز به رسمیت شناخته شده است. اقلیم کردستان عراق استثنایی است که در شرایط خودویژه‌ی و به‌صورت نیم‌بند استقرار یافته که آینده‌ی آن نیز تا حدودی بستگی به بازیابی قدرت دولت مرکزی در عراق دارد. به‌همین دلیل، تصور سرزمینی به نام کانتون‌های روژوا که خارج از حوزه‌ی کشوری سوریه برقرار گردد، اساساً از ساختار منطقه‌ای بدور است. فدراسیون سوری بزرگترین آمال تحقق روژوا می‌تواند باشد.

این کانتون‌ها به سال ۲۰۰۳ تحت رهبری نیروهای "حزب اتحاد دموکراتیک" (PYD-Partiya Yekîtiya Demokrat) و با خودمدیریتی در شمال کردستان سوریه موجودیت یافته‌اند.

در بازشناسی پدیداری جنبش کانتون‌های روژوا (سه کانتون جزیره، کوبانه و عفرین) می‌توان گفت که آن محصول انقلاب خودرهایی پرولتاری نیست، واقعیت این است که جنبش روژوا پس از آغاز خیزش "بهار عربی" در سوریه پدیدار گردید و آن در موقعیتی بود که توانست سریعاً حرکت پ.ک.ک (حزب کارگران کردستان) را به‌واسطه رابطه‌ی پیشینی با کردستان سوریه و زمینه‌های پیوندش با خیزش روژوا را به‌هم مربوط نماید. در واقع اگرچه نیروهای موجود در کردستان سوریه در برخی موارد خود مستقلاً اقدامات محلی را هدایت نموده‌اند، اما همواره محور هدایت و رهبری اصلی حرکات کلی را سیاست‌های پ.ک.ک ترسیم کرده است. به همین دلیل نیز نیروهای رزمی آن جریان با ادغام در این جنبش چندان از هم قابل تشخیص و تفکیک نیستند.

بنابراین اگر جنبش روژوا نتوانست در شکل و بیان سیاسی خود با سایر اشکال حرکت عمومی و ضد استبدادی در مقیاسی درون مرزهای سوریه همراه شود، تنها به‌این دلیل بود که پیشاپیش و از قبل، زمینه‌های مادیت‌یابی به‌گونه‌ای دیگر موجودیت یافته و چنین بود که به‌سرعت نیز توانست خود را مستقل از تبدیل شدن حرکت مردم سوریه به‌صورت خود از آن جدا نماید، اگرچه در عینیت‌بخشی به محتوای ضداستبدادی همان جنبش اولیه‌ی عمومی چیزی جدا نبود، اما تقابل آن به‌دلیل همان سیاست‌های ایدئولوژیک و فرقه‌گرایانه حاکم بر جهادیسیم اسلامی که پیش‌تر ذکر آن رفت، میل‌یشیای جنایتکار داعش ضمن جنگ با رژیم سوریه، با سرعت به سرکوب جنبش روژوا روی آورد. اما مسلم بود که در برابر عوامل متعددی (از جمله برخورداری از حمایت محدود اقلیم کردستان، ورود رزمندگان مجرب پ.ک.ک به عرصه‌ی پیکار، حمایت چتر هوایی آمریکا و تحمیل انفعال نظامی بر دولت ترکیه از جانب غرب در مقابله‌ی جدی با روژوا)، "کوبانی" توانست آزاد گردد. هم‌اکنون این نیروها توانسته‌اند با تثبیت موجودیت روژوا و با حمایت رقابتی آمریکا و روسیه، بخشی وسیعی از خاک سوریه را با شهرهای مهم تحت کنترل خود درآورده و به موثرترین نیرو در مبارزه با داعش تبدیل شوند.

طرف دیگر واقعه به این قرار است که رژیم بشار اسد با عدم مداخله در شرق و شمال شرق سوریه (به‌طور عمده گُردنشین) تضادمندی جنبش روژاوا با داعش را به خود آن نیروها واگذار کرد. رژیم اسد به‌خوبی آگاه بود که جنگیدن در دو جبهه به فروپاشی کل قدرت وی خواهد انجامید. اما واگذاری مقابله با داعش به جنبش روژاوا، هم به تضعیف و تحلیل بخشی از نیروهای داعش در برابر آن جنبش خواهد انجامید و هم نیروهای دولتی خواهند توانست با قدرت در مناطق غرب و جنوب سوریه بر علیه داعش مقابله کنند و نیز بعدها برای دولت سوریه مذاکره با خلق کرد به‌عنوان یک نیروی اجتماعی ممکن‌تر خواهد بود. چنین بود که جنبش روژاوا توانست در برابر نیرویی قدرتمندتر از خود مقاومت نموده، مناطق خود را بازپس گرفته و اکنون تا آستانه‌ی پایتخت خودخوانده‌ی داعش (شهر رقه) پیش‌روی نماید.

اما این هنوز به‌منزله‌ی پیروزی و تثبیت موقعیت جنبش روژاوا برای استقرار "آرمان" هایش و گسترش کانتون‌ها نیست، بلکه فقط حفظ شرایط موجود، جلوگیری از قتل‌عام شدن همچون "ایزدی"‌های عراق به‌دست جهادپرستانها و گریز از سرکوب ارتش ترکیه زیر چتر حمایتی آمریکا ممکن گشت. اتخاذ تمامی این حرکات از جانب جنبش روژاوا ضرورت بقای هستی‌اش بود. در غیر این‌صورت کم‌ترین موجودیتی از هستی روژاوا برجای نمی‌ماند. حمایت از این جنبش به‌عنوان یک آلترناتیو فدراتیو تحت حمایت آمریکا برای باز نمودن جای پای سیاسی و تأیید ضمنی روسیه برای پذیرش میان حکومت سوریه و یا حملات ترکیه از جانب "یگان‌های مدافع خلق"، همچنین در رقابت بر سر تصاحب نفت و ذخایر مالی نهفته در این منطقه مورد توجه قرار گرفته است. در واقع سرانجام روژاوا در رهگذر تنش‌های درونی با منافع سرمایه‌گره خواهد خورد.

جنبش روژاوا با کانتون‌هایش و با نیروهای ضدِ دگرِ خود در درون‌اش یک تجربه است که در تاریخ خلق کرد ثبت خواهد شد. جنبشی که در آن‌جا منفجر شد، به‌طوری که در سطح جهانی از جانب گرایش‌ها گوناگونی در قیاس با کمون پاریس تا جریانی که تابع سیاست آمریکا - اسرائیل باشد مورد نقد و یا جانبداری قرار گرفته است.^(۴)

بایستی دانست که سرانجام این جنبش نه استقرار کمونیسم است و نه پرولتاریای کرد در آن نقش محوری خودرهایی را ایفا می‌نماید. اگرچه برای برقراری و استقرار کمونیسم، ضرورت سطح توسعه‌ی سرمایه‌داری و درجه‌ی مشارکت اجتماعی به‌ویژه طبقه‌ی کارگر آن جامعه در تولید حائز اهمیت است و نه سطح پیشرفت و یا توسعه‌ی تکنولوژی و مقدار سرمایه و یا ثروت می‌باشد. مناطق آزاد روژاوا واجد چنین موقعیتی در سطح مشارکت تولید اجتماعی نیست. سبب آن نیز موانع تاریخی - اجتماعی می‌باشد. جنبشی که تلاش و تقلا می‌کند تا پدیدار شود اما موانعی بس متعدد راه نمی‌گشاید. کانتون‌ها گواه تجلی یک بالقوگی (درون ذاتی) در خود هستند که در برابر اندویدونالیسم طبقات کارگر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیز ناشناخته می‌باشد، حضور زنان و مردان و نقش فعالیت اجتماعی مشترک آنان نشان از پدیداری زنده‌ی یک "جنبش دمکراتیک" است که بیان‌کننده‌ی خواست سیاست جمعی و مشترک آنان برای نفی محض اشکال کهن می‌باشد.

اما برخورد و موضع‌گیری کلی نگرش "چپ" جهانی و ایران نسبت به وضعیت سوریه، آشفته‌فکری و ایدئولوژیک است. نه تنها در این دیدگاه اساساً مبارزه‌ی طبقاتی غیبت دارد و بی‌آینده است، بلکه از نگرش بازنمایی در جایگاه سوژه، چپ جایگاه "طبقه" را در روند تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی سوریه نمایندگی می‌کند. این‌گونه نگرش‌ها یا چپی را متصور هست که چندان ابژکتیو نیست و بیشتر به‌طور انتزاعی از آن سخن می‌رود و یا چپی که در واقع به‌طور رسمی در هیئت "احزاب

کمونیست و سوسیالیست" همواره در کنار دست دولت‌های عربی و از جمله سوریه قرار داشتند و به‌گونه‌ای فرمایشی محصول رابطه‌ی آن دولت‌ها با "اردوگاه دولتی سوسیالیستی" بودند و نه محصول مبارزه‌ی طبقاتی درون آن جوامع. واضح است که رشد و پیشرفت مبارزات اجتماعی و مطالبات برخاسته از آن به‌ویژه در منطقه‌ی کردستان سوریه، سبب خواهد شد که خلق کُرد برای بازگرفتن آزادی و ساختن ابزار جمعی، تمرکز خود را حول محور طبقه‌ی کارگر به‌عنوان فروشنده‌ی نیروی کار کُرد و در کنترل و مشارکت در روابط تولیدی افزایش دهد و این مرحله از توسعه به آن‌ها اجازه‌ی کشف این واقعیت را خواهد داد که کمونیسم/سوسیالیسم (امر مشترک اجتماعی) تا چه اندازه از مناسبات انتزاعی اجتماعی جداست و طبقه‌ی کارگر با سازمان‌یابی نیروی کار در برابر نیروهای متخاصم سرمایه‌نیامند آزادسازی خویش از بردگی کار می‌باشد.

مه ۲۰۱۷

یادداشت‌ها:

۱ - کتاب "تنهاترین فیلسوف" - وافق خنسا، ماهر الشریف، هیرویوکی [مترجم: محمدحسین باقی] - ص. ۶۱ پاورقی

۲ - "حزب بعث [رستاخیز] عرب" نخست توسط زکی آرسوزی (۱۹۰۰ - ۱۹۶۸) از روشن‌فکران سوری و بر مبنای فلسفی - زبان‌شناختی منحصر به فرد "ز. آرسوزی" در اواخر سال ۱۹۴۰ بنیان گذاشته شد. زکی آرسوزی با الهام از اندیشه‌های سوسیال ناسیونالیسم آلمانی، و با تکیه بر شعار "اعراب یک ملت هستند، سرزمین عربی یک واحد جدانشدنی است"، "ما خواهان یک دولت بزرگ عربی و مدرن هستیم" و "ما این جامعه‌ی درهم‌ریخته‌ی فتودالی را متلاشی می‌کنیم و یک جامعه‌ی سوسیالیستی عربی را جایگزین آن می‌کنیم" [کتاب تنهاترین فیلسوف - صص. ۴۱ - ۴۲] ایدئولوژی حزب بعث عربی را تقویت نمود. وی ریشه‌ی زبان عربی را "منشاء الهی" برشمرده و "ملت‌های سامی" را با "ریشه‌های آسمانی" می‌پنداشت و بر این باور بود که "عربی به عنوان زبانی طبیعی از ابتدای خلقت بشر بر روی زمین همراه او وجود داشته است." [همان کتاب]

زکی آرسوزی، ظهور اسلام را به عنوان بلوغ خودانگیختگی و "نبوت پیامبر اسلام" را اصالت دانش و اصالت عمل در شخصیت محمد به عنوان "قهرمان" عرب تلقی می‌نمود. از این روی است که در نگرش وی پذیرش اسلام از جانب هر ملت دیگری در واقع "شعوبیه‌نگری و تنها یک "ترکیب دورگه‌سازی" در معنای پست اختلال در زبان، فرهنگ و اخلاقیات عربی قلمداد می‌گردید. در واقع خصلت ضد ایرانی (مجوس - عجمی) در پان‌عربیسیم بعثی و تفکر سلفی داعشی (رافضی)، نشأت گرفته از تفکر زکی آرسوزی می‌باشد، که به یکی از مهم‌ترین ابزارهای ایدئولوژیکی در مقابله‌جویی با رژیم جمهوری اسلامی تبدیل گشته است. این نگرش در تمام برخوردهای احزاب بعثی در دولت‌های عراق و سوریه همواره پابرجا بوده است. اگرچه این دو حزب بعد از انشعاب و استقرار حاکمیت دولتی به‌شدت در برابر هم قرار می‌گرفتند، اما در مقابل حکومت‌های ایرانی (رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی)، سیاست‌های همگرا و واحدی را اتخاذ می‌نمودند، به‌طوری که "حافظ‌اسد" حتی در دو سال اول جنگ داخلی و پیش از اخراج از "اتحادیه‌ی عرب" تمام قطعه‌های ضد ایرانی را تأیید و بر تعلیق جزایر سه‌گانه از حاکمیت ایران صحه می‌گذارد.

این حزب سپس در سال ۱۹۴۷ با گروه "نصرت العراق" که توسط میشل علق و صلاح‌الدین بیطار و در سال ۱۹۴۱ تشکیل یافته بود در هم ادغام گشت و با نام حزب بعث اعلام موجودیت کرد، اگر چه بعدها بین آنان انشعاب رخ داد. این حزب در نخستین کنگره‌ی خویش و با گرایش ناسیونال - لیبرال و آرمان‌های یک‌پارچگی قومی اعراب، ضرورت یک واحد سیاسی - اقتصادی و طرد گرایش‌های مذهبی شروع به فعالیت نمود. در سال ۱۹۶۹ حزب رویکرد سوسیالیستی به خود گرفته و شعار "الحریه، الوحده و الاثتر اکیه" (آزادی، وحدت و سوسیالیسم) را پذیرفت. سپس شاخه‌هایی در اردن، لبنان و عراق به‌وجود آورد. بعدها، حزب بعث به پیشنهاد عبدالناصر برای وحدت مصر و سوریه خود را منحل اعلام نمود تا از این طریق به حزب یک قدرت‌مند در کل کشور تبدیل شود و حتی تا آفریقا نیز نفوذ نماید. چیزی که بعد از انحلال حزب بعث عربی برای همیشه برجای ماند و رهبران بعدی دولت‌ها ایدئولوژی آن را برای استحکام، تثبیت و اعمال قدرت خود بر جامعه مورد استفاده قرار دادند؛ حفظ رهبری واحد،

فرقه‌گرایی، قهرمان‌سازی از رهبری حاکم و باور به ناسیونالیسم عربی بود که ریشه‌های خشونت دولت‌های نظامی - استبدادی و پان‌عربیسم را تحکیم بخشید. اما در مدت نه چندان کوتاه که عبدالناصر به غرب و به طرف آمریکا و سپس متحدین آن، عربستان سعودی و اردن نزدیک گردید و به دوری از شوروی روی نهاد، اختلاف درون حزب به اوج رسید. "جمهوری متحده‌ی عربی" که میان سوریه و مصر تشکیل شده بود و گمان آن می‌رفت که به عراق و نیز اردن و لبنان گسترش یابد، با کودتای افسران (علوی - دوروزی) سوری رسماً منحل گردید. پس از کودتا در سال ۱۹۶۳ حزب دچار انشعاب گردیده و جناح راست آن به رهبری علق - بیطار و با گرایش ضدکمونیستی از جناح چپ رادیکال به رهبری "اکرم حورابی" به دو حزب جدا از هم تبدیل شدند. بعد از بر سر کار آمدن حافظ اسد در سوریه، در سال ۱۹۶۷ با ادعای توطئه‌ی کودتا توسط میشل علق و صلاح‌الدین بیطار بر علیه حکومت و سرکوب آن، حزب بعث به مرور حوزه‌ی نفوذ خود را در جامعه از دست داد و حزب بعث از حوزه‌ی قدرت کنار گذاشته شد. میشل علق بعدها در حزب بعث عراق نفوذ یافت که بازتاب آن در اختلافات بعث سوریه و عراق خودنمایی کرد. همچنین موضوع وحدت آن کشور با مصر و عراق نیز با گسترش دامنه‌ی اختلافات به فراموشی سپرده شده و مناسبات میان آن‌ها حتی به‌خصوصیت نیز گرایید. از ابتدای شکل‌گیری حزب بعث، تقسیم آرایش نیروها و جریانات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی که "زکی آرسوزی" در قالب‌بخشی بر آن تأثیر به‌سزایی داشت، مبتنی بر این بود: در یکسو حزب بعث، ناسیونالیست‌ها، عرب‌ها، اتحاد جماهیر شوروی و علوی‌ها قرار می‌گرفتند و در سوی دیگر، اخوان‌المسلمین، دولت‌های ترکیه، فرانسه و سنی‌ها قرار داشتند، اکنون مبنای قطب‌بندی نیروهای درگیر با اندکی تغییر در میان طرفین بر همان اساس قابل مشاهده است.

۳ - ساختار اجتماعی مناطق تحت کنترل "یگان‌های مدافع خلق" روژوا

کمون‌ها

کمون‌ها در واقع کوچک‌ترین و فعال‌ترین واحدهای جامعه‌ی کمونال هستند. کمون‌ها محل مناقشه‌ی تمام جنبه‌های زندگی افرادی است که در آن برای بحث و یافتن راه حل مسایل روزمره گرد هم آمده‌اند. هر کمون شش کمیته‌ی مجزا دارد که هر کدام پیگیر موضوعات مرتبط با خود هستند، برای نمونه "مالاژن" (خانه‌ی زنان) به آموزش، بررسی و تحقیق در مورد وضعیت زنان در هر کمون می‌پردازد.

کمیته‌ی اجتماعی، کمیته‌ی جوانان، کمیته‌ی زنان، کمیته‌ی صلح، کمیته‌ی دفاع از خود و کمیته‌ی اقتصادی، شش کمیته‌ی فعال در کمون‌ها هستند.

کمون‌ها به‌صورت رئیس مشترک (یک مرد و یک زن) اداره می‌شوند و سن اعضای کمون باید از شانزده سال بیشتر باشد.

این کمون‌ها نشست‌های هفتگی برگزار می‌کنند و گزارش‌های ماهانه‌ی خود را ثبت و به بحث می‌گذارند.

انتخاب این‌که فرد در کدام کمون جای بگیرد، بیشتر به موقعیت جغرافیای مسکونی که در آن زندگی می‌کند، برمی‌گردد.

انتخاب روسای مشترک و تشکیل کمیته‌ها از راه انتخابات مستقیم، بین اعضای کمون صورت می‌پذیرد. تا به حال سه انتخابات در سطح کمون‌ها برگزار شده است.

زمان برگزاری انتخابات، بسته به نیاز و شرایط خواهد بود، نه قانونی مدون. اعضای کمون خانه‌ای را در حد دو تا سه هزار لییره‌ی سوری کرایه می‌کنند که به آن کمونگه می‌گویند.

چندین کمون در یک منطقه‌ی خاص در مکان دیگری تحت عنوان سرای مردمی (مالا گهل) گرد هم می‌آیند. تصمیم‌های بزرگتر در سرای مردمی گرفته می‌شوند. سرای مردمی وظیفه‌ی نظارت بر کمون‌ها را نیز بر عهده دارد.

در شهر قامشلو ۷ سرای مردمی و ۹۷ کمون وجود دارند. هر کمون نزدیک به ۳۵۰ خانوار را پوشش می‌دهد. تلاش بر آن است که کمون‌های بیشتری ایجاد شوند چرا که تجزیه‌ی جامعه به واحدهای کوچک‌تر کیفیت و بازدهی کار آن‌ها را افزایش می‌دهد.

اعتبار امضای کمون از امضای وزارت هم بیشتر است، وزیر نمی‌تواند هیچ اقدامی بکند اگر کمون آن اقدام را تأیید نکند.

اداره‌کنندگان روزآوا درباره‌ی ضرورت وجود کمون‌ها می‌گویند: ما مخالف سیستمی هستیم که از راس به قاعده برسد. پیگیر سیستمی هستیم که از قاعده به راس برسد.

بحث فرد و جمع بنیاد نظری چپستی کمون‌ها است. آن شکل از فردگرایی که سرمایه‌داری به ترویج آن مشغول است، ریشه‌ی بسیاری از بیماری‌های روحی و روانی یک جامعه است که ما با ایجاد کمون‌ها تصمیم به کشتن آن گرفته‌ایم

همچنین در کمون‌ها بر تقسیم برابر و عادلانه تاکید می‌شود.

«در کانتون‌ها زمین متعلق به سیستم خودگردانی دموکراتیک است. اداره‌کنندگان زمین‌ها را به روستایی‌ها واگذار می‌کنیم، هرکس مایل باشد نام‌نویسی می‌کند. رنج و خدمت از روستایی‌ها خواهد بود و سیستم خودگردانی ادوات و نیازهای مزرعه را تامین خواهد کرد. در پایان درصد کمی عاید سیستم خودگردانی خواهد شد و بیشتر درآمد از آن رنج کشیده است.»

تشکیل تعاونی‌ها مانع از آن خواهد شد که یک نفر بیشتر دسترنج کارگران را بالا بکشد.

کانتون

کانتون‌ها مدلی از حاکمیت سیاسی و اجتماعی هستند که ضمن تمرکززدایی، بر تواناسازی تصمیم‌گیری مردمی و گسترش دموکراسی مستقیم تاکید می‌ورزند.

در کانتون‌ها مجلس قانون‌گذاری و شورای مردمی وجود دارد. دوازده شهر در کانتون جزیره وجود دارند که نماینده‌ی شهرها به نسبت جمعیت انتخاب می‌شوند. هر کمون برای انتخاب نماینده‌های خود برای سطوح بالاتر رای‌گیری می‌کند و هر شورای شهر تصمیم می‌گیرد چه کسانی به شورای مردمی کانتون راه بیابند.

کانتون‌ها، قانون اساسی، حکومت، پارلمان، شهرداری و دادگاه‌های مختص به‌خود را دارند که وظیفه‌ی آن‌ها در منشور قرارداد اجتماعی مشخص شده است. در کانتون "جزیره" شورای اجرایی با ۲۲ وزارت مرتبط وجود دارند که در یک شهر متمرکز نشده‌اند. وزارت داخلی و خارجی، وزارت مالی، وزارت دفاع، بهداشت، محیط زیست و ... از آن جمله‌اند. مجلسی هم برای هماهنگی سه کانتون "جزیره"، "کوبانی" و "عفرین" وجود دارد.

بیشتر درآمد کانتون‌ها از نفت، گمرک، محصولات مزارع بزرگ است و پروژه‌های عظیم روزآوا توسط آن‌ها اجرا خواهد شد. البته در حال حاضر به‌واسطه‌ی شرایط جنگی، نزدیک به ۷۰ درصد کل بودجه‌ی کانتون‌ها صرف موارد نظامی و بقیه صرف خدمات عمومی می‌شود.

محاصره‌ی اقتصادی روزآوا و به رسمیت نشناختن کانتون‌های سه‌گانه در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی از چالش‌های بزرگی هستند که دست اندرکاران کانتون‌های روزآوا با آن‌ها روبرو هستند.

تفاوت کانتون‌های روزآوا با کانتون‌های سوئیس و آلمان این است که برخلاف آن کشورها، کانتون‌های سه‌گانه ساختاری فدرال ندارند و بیشتر حکومتی شورایی و انقلابی است.

قرارداد اجتماعی کانتون‌های روزآوا در ۹ مورد تنظیم شده‌اند که شامل اصول عمومی، اصول اساسی، شورای اجرایی انتخابات کمیسیون عالی، دیوان عالی قانون اساسی و ... هستند. در مقدمه‌ی منشور قرارداد اجتماعی آمده است:

"ما مردم مناطق خودگردان دموکراتیک؛ با خواست آزاد خود، این منشور را اعلام می‌کنیم که عدالت، آزادی، دموکراسی و حقوق زنان و کودکان را بر طبق اصول تعادل اکولوژیکی، آزادی عقاید و باورها، و مساوات و بدون هیچ‌گونه تبعیض نژادی، مذهبی، اعتقادی، آیینی و جنسیتی تضمین کنیم تا به بنیان سیاسی و اخلاقی لازم برای یک جامعه‌ی دموکراتیک برسیم، تا بتوانیم با فهم مشترک و همزیستی درون تفاوت‌ها و گوناگونی‌ها و احترام به حق مردم برای تعیین سرنوشت خود و حق آن‌ها برای محافظت از خود، عمل کنیم."

برگرفته از کانال: <https://t.me/enqelabrojawa> [انقلاب روزآوا]

کمون کوبانی

<http://www.sozone.de/2014/11/die-kommune-von-kobane>

و مقاله‌ای با سرتیتری از زبان یکی از رهبران کُرد "اسرائیل تنها دوست ما در خاورمیانه است"

<http://www.israeldefense.co.il/en/content/israel-our-only-friend-middle-east>